

# کاربرد و سودمندی دستور زبان

## در تدریس ادبیات فارسی

احمد - احمدی بیرجندی

بدیهی است وسعت دایره لغت دانی نوآموز نیز شرط اساسی می باشد. فرض کنید: نوآموزی لوحه «توقف ممنوع» را در کنار خیابان می بیند. برای دریافتن معنی و مفهوم آن در درجه اول احتیاج دارد به درک معنی دو کلمه «توقف» و «ممنوع» و بعدها به «حذف معنوی» فعل در جمله بی فعل «توقف ممنوع» که در دستور زبان مطرح است. یا مثلاً برای درک معنی این بیت ساده ایرج میرزا:

گویند مرا چو زاد مادر  
پستان به دهن گرفتن آموخت

نوآموز ابتدا باید معنی فعل «زاد» و «آموخت» را بداند. سپس به فعل جمع بی فاعل «گویند» و «مادر» که فاعل (نهاد) دوم و نیز فاعل (نهاد) فعل «آموخت» می باشد و مفعول بودن «پستان به دهن گرفتن» پی برد تا بتواند این سه جمله را بدین صورت در ذهن خود درک نماید: (آنان) می گویند چون مادر مرا بزاد، پستان به دهن گرفتن را (به من) آموخت.

یا این بیت سعدی:

چو عضوی بدرد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار

بدین صورت درمی آید: چون روزگار عضوی را بدرد آورد، برای دیگر عضوها قرار نمی ماند.  
و بتدریج و بر اثر تمرین متوجه می شود که در بیت مذکور دو

سخن در شیوه آموختن «دستور زبان» است. متأسفانه معلمان هستند که زبان و ادبیات و دستور زبان فارسی و... تدریس می کنند، اما با فایده و شیوه تدریس دستور زبان بیگانه اند. حتی این درس را زائد و بی فایده می دانند.

به طور کلی شیوه تدریس دستور زبان، به ویژه در مراحل نخستین «استقرائی» است. باید موارد و مثالها را نقل کرد و از موارد استعمال کلمات و یا جمله ها، قانون کلی را به دست آورد.

در بعضی موارد نیز مانند ساختن ترکیبات تازه در زبان فارسی که توانایی و گنجایش خاصی برای ترکیب پذیری دارد و یا اطلاق قانون کلی بر موارد جزئی - به قیاس نیز نیازمند می شویم.

چون برخی همکاران به جنبه انتزاعی قواعد دستور زبان اهمیت بیشتری می دهند و از عمل کردن تمرین های دستوری سرباز می زنند و یا کمتر بدان می پردازند، دستور زبان در نظر آنان و دانش آموزانشان درسی بی فایده و دشوار جلوه می کند.

بدیهی است آموختن زبان در مراحل آغازین نیازی به دستور زبان ندارد. کودک به طور طبیعی زبان مادری را یاد می گیرد و در کودکان دبستان و دبستان و اجتماع، به آسانی سخن می گوید و رفع احتیاج می کند و به دستور زبان نیازی ندارد. نیاز به آموختن دستور زبان هنگامی پیش می آید که نوآموز مرحله زبان آموزی را پشت سر می گذارد و وارد مراحل بالاتر آموزش زبان و ادبیات می شود؛ می خواهد خوب سخن بگوید، درست بنویسد و در خواندن و فهمیدن مهارت لازم کسب کند. این جاست که دانستن دستور زبان فارسی به وی مدد می رساند.



جمله وجود دارد که جمله اول، پیرو و جمله دوم پایه آن است.  
و فاعل یا نهاد جمله اول «روزگار» و در جمله دوم فاعل یا نهاد «قران» است.

در جمله اول مفعول «عضوی» و متمم در جمله دوم «دیگر اعضاها» است.  
و کم کم با ارکان جمله و ساختمان آن آشنا می شود و می تواند آنرا فهم کند.

اما این سخن بدان معنی نیست که هر کس دستور زبان فارسی نداند معنی ابیات سعدی یا سایر گویندگان قدیم و متأخر و جدید را نخواهد فهمید. شاعران و سخنورانی هستند که به سائقه ذوق و ممارست فراوان هم شعر می سرایند و هم سخن شاعران دیگر را درمی یابند. ولی آنان نیز در عمل، همان راهی را رفته اند و می روند که ادیبان زبردست رفته اند: با این تفاوت که عمق فهم و درک ادیبان سخندان سخن شناس را ندارند و گرچه در شاعری که موهبتی خاص است توانا باشند. آنجا که فهم عمیق مطالب ادبی پیش می آید بیفتن تسلط داشتن در صرف و نحو عربی یا فارسی، یا هر زبان دیگر بسیار کارگشاست و ذوق و درک لطائف ادبی خود چیزی دیگر است. شاعران بلند پایه ای همچون فردوسی، مولوی، سنائی، عطار، سعدی، حافظ، ملک الشعراء بهار و... همه چنین بوده اند: هم دانش و درک ادبی داشته اند و هم ذوق و نبوغ ذاتی و فهم و فراست.

از این سخن بگذریم که این رشته سر دراز دارد. سخن اصلی مادر این است که دانستن دستور زبان، به طور اعم، و آشنائی با دستور زبان تاریخی تا حد لازم، برای دانش آموزان و معلمان ما، ضروری است که بی آن هر دو، گاه درک مطلب و مفهوم قطعات منثور و ابیات شاعران دشوار خواهد بود.

برای روشن شدن مطلب چند مثال در زیر می آوریم.  
در بوستان سعدی این بیت آمده است:  
چنان تنگش آگنده خاک استخوان  
که از عاج پرتوتیا سرمه دان  
در بیت بالا جابه جایی ارکان و اجزاء جمله مشهود است. برای فهم کردن معنی بیت باید ارکان سازنده را در جای خود قرار دهیم، بدین صورت:

چنان خاک استخوانش را تنگ آگنده است که سرمه دان عاج از توتیا (انباشته شده باشد).  
وقتی بیت بدین صورت درآمد، نظر شاعر نیز روشن خواهد شد. یا این بیت:

کسی این شکر نعمت بجای آورم  
وگر پای گزردد به خدمت سرم؟  
کی شکر این نعمت را بجای آورم (= یعنی نمی توانم شکر این نعمت را بگذارم) اگر چه سرم به خدمت پای گردد.

در ابیات زیر سعدی بنا به سبک خاص خود ضمائر را جابجا کرده است. بدین جهت فهم آنها در بدو امر - برای دانش آموزان دشوار می نماید، ولی وقتی ضمائر به جای خویش نشست، ابهام از میان برمی خیزد:

اینک ابیات:  
چو بازو قوی کسرد و دندان سبیر  
براندایدش دایه پستان به صبر  
چنان صبرش از شیر خامش کند  
که پستان شیرین فرامش کنند  
تو نیز ای که در توبه ای طفل راه  
به صبرت فراموش گردد گناه  
ابیات بالا را بدین صورت می توان درآورد:

چون (کودک) بازو قوی کرد و دندان سبیر نمود دایه پستانش را به صبر (که ماده تلخی است) برمی انداید (= اندوده و آغشته می کند) چنان صبر او را از شیر خاموش می کند که پستان شیرین را فراموش می نماید. تو نیز ای (انسان) که در توبه ای طفل راه هستی به صبر، گناهکاریت فراموش می گردد (در استعمال کلمه صبر صنعت ابهام به کار رفته است).

مثالهایی که نقل کردیم از سعدی شیرازی است که سخش سهل و ممتنع و نسبت به بسیاری از شاعران دیگر سهلتر می نماید. اینک مثالهایی از نثر فارسی می آوریم:

در شیوه های نثر نویسی قدیم حرف نشانه (را) به صورت های مختلف آمده است.

یا رسول الله پدر و مادر ما را فدای تو باد.  
روز خندق بر یاران قسمت کرد که هر ده کس را چهل گز خندق می باید کند<sup>۴</sup>

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت<sup>۵</sup>.

انواع (را) به صورت زائد به معنی (از) (به) (برای) در نثر سعدی و نثرهای دیگر دیده می شود که هر کدام به توضیحی خاص - برای درک معنی - نیازمند است و باید دانش آموز موارد را تشخیص دهد.

هریک از انواع کلمه چنین دگرگونی‌هایی در سالیان گذشته پذیرفته است که در نثر و شعر فارسی دیده می‌شود.

درین جمله که نثر قرن پنجم هجری است: «... گفتم: از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی؟ گفت قصه من دراز است و چون ازین شهر برفتم کوتاه گشت».

دو فعل «برفتم» و «کوتاه گشت» در اصل به صورت «ماضی ساده» است. ولی در معنی مضارع می‌باشد: ازین شهر بروم کوتاه می‌گردد. در این جمله: «مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد، چنانکه امید از زندگانی ببریدم»، «مگر» که حرف پیوند است و معمولاً برای بیان شرط می‌آید - در این مورد قید است (= از قضا = اتفاقاً).

اما در این جمله: «پس ده سال به بغداد آمدم، دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج راه و بد داشتی نزار گشته».

«دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج راه و بد داشتی نزار گشته» گروهی از کلمات است که «قید حالت» می‌باشد. باری قید گاه یک کلمه در اول جمله و گاه گروهی از کلمات در آخر جمله می‌آید و نظایر زیادی دارد و انواع بسیار.

بحث از مشکلات دستوری در این جا سخن را بدر از می‌کشاند. منظور ما تنها در سطح متون ادبی دبیرستانی است که دبیران دستور

بدانها برخورد می‌کنند و موارد یاد شده نمونه‌ای از آنها بود. و نیز مقصود ما این است که باید همکاران درس دستور را در کلاس‌های درس جدی‌تر تلقی کنند و در ضمن طرح مباحث و حتی قبل از شروع درس دستور کاربرد و فایده آنها را در فهم متنهای منثور و منظوم برای دانش‌آموزان بازگویند و با مثالهایی از کتاب فارسی خودشان توجه دانش‌آموزان را به این چنین مطالبی جلب نمایند. البته فهم مطالب ادبی منحصر به مباحث دستوری نیست. احاطه بر آیات قرآنی، احادیث، تلمیحات و اشارات دینی اساطیری ملی و قومی و فنون بلاغت و سخنرانی تا حد لازم، برای معلمان ادبیات فارسی، ضروری است و بی آنها نمی‌توان حق درس ادب فارسی را ادا کرد.

#### یادداشتها

۱ - نقل از «بوستان سعدی» تصحیح استاد دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران. (برای یافتن ابیات می‌توانید به کشف الابیات چاپ مزبور مراجعه کنید)

۲ - همان مأخذ

۳ - کشف الاسرار مبینی: ج ۲ ص ۲۹۷.

۴ - همام مأخذ ص ۷۱

۵ - دیباجه گلستان سعدی

۶ - گزیده سیاست‌نامه انتخاب و توضیح دکتر جعفر شعار ص ۱۴۴.

۷ - همان، همان صفحه.

## نکته‌هایی دلنشین از کتاب

### «حکایت»

### «فیه مافیه»

مجنون قصد دیار لیلی کرد، اشتر را آن طرف می‌راند تا هوش با او بود؛ چون لحظه‌ای مستغرق لیلی می‌گشت و خود را و اشتر را فراموش می‌کرد، اشتر را در ده بچه‌ای بود، فرصت می‌یافت، باز می‌گشت و به ده می‌رسید؛ چون مجنون به خود می‌آمد، دو روزه راه بازگشته بود. همچنین سه ماه در راه بماند؛ عاقبت افغان کرد که این اشتر بلای من است، از اشتر فرو جست و روان شد!

\*\*\*

راستی را پیش گیر هیچ کزی نماند، راستی همچون عصای موسی است، آن کسزنی‌ها همچون سیخ‌هاست، چون راستی بسیاید همه را بخورد.

\*\*\*

آدمی اسطرلاب حق است؛ اما منجمی نباید که اسطرلاب را بداند؛ تره فروش یا بفال اگر چه اسطرلاب دارد اما از آن چه فایده گیرد؟ پس اسطرلاب در حق منجم سودمند است که من عرف نفسه فقد عرف ربه همچنان که این اسطرلاب مسین آینه افلاک است، وجود آدمی که و لقد کرمننا بتنی آدم، اسطرلاب حق است، چون او را حق تعالی به خود عالم و دانا و آشنا کرده باشد، از اسطرلاب وجود خود تجلی حق را و جمال بی چون رادم به دم و کمحه به کمحه می‌بیند و هرگز آن جمال از این آینه خالی

نباشد.

پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته، بنا کسمال کوردنی و بلاد. روزی پادشاه انگشتری در مشت گرفت، فرزند خود را امتحان کرد که بسا بگو در مشت چه دارم؟ گفت آنچه داری گیرد است و زرد است و محجوبست. گفت: چون نشانه‌های راست دادی، پس حکم کن که آن چه چیز باشد؟ گفت: می‌باید که غریب باشد! گفت: آخر این چندین نشانه‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند، دادی از قوت تحصیل و دانش؛ این قدر بر تو چون قوت شد که در مشت غریب بکنجد؟

\*\*\* (فیه مافیه صفحه ۱۷) \*\*\*